

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید محمد قنبری از شهدای امنیت که شمع عمرش در روز تولد کیان خاموش شد

امواج مردم در تشییع پیکر شهید شکست فتنه گران است

■ صغری خیل فرهنگ

گویا مادر کیان پیرفلک همان راهی را در پیش گرفته است که پدر مهسا امینی در پیش گرفت؛ راهی که با تهییج و همراهی رسانه‌های معاند نظام همچنان روی آن بافشاری می‌کند و به دروغ متوسل می‌شود. می‌داند و اعترافات قاتلان و اغتشاشگران آن حادثه را هم نمی‌پذیرد، یار دیگر با موج سواری روی خون کیان در تولد فرزندش قصد داشت از آب گل آلود ماهی بگیرد. حمله وحشیانه پسر عمومی ماه‌منبر مولایی‌راد (مادر کیسان پیرفلک) به مأموران نیروی انتظامی که برای تأمین امنیت مراسم تولد کیان پیرفلک در آن مکان حضور داشتند، نمی‌تواند بی‌تأثیر از جوسازی‌های چندماهه مادر کیان علیه مأموران حافظ امنیت صورت پذیرفته باشد؛ حادثه‌ای که به شهادت یکی از مأموران ارجا منجر شد. بهیای تولد کیان به یثیمی پنج فرزند به یادگار مانده از سرگرد شهید محمد قنبری منجر شد. شهید مدافع امنیت محمد قنبری ساکن روستای بن شوار شهرستان صیدون بود که روز یک‌شنبه ۲۱ خردادماه سال ۱۴۰۲ را یدنه به شهادت رسید. مادر کیان شاید فراموش کرده است مردم ایل بختیار در روزهای انقلاب و جنگ هشت ساله چه شهدایی را تقدیم کردند تا این درخت نونمند انقلاب ریشه بدواند و قد خم نکند. برای آشنایی با سرگرد شهید محمدقنبری با خانواده‌اش به گفت‌وگو نشستیم تا بخش‌هایی از زندگی این شهید مظلوم را به تصویر بکشیم.

روایت‌های سحر ۱۸ساله فرزند شهید

■ مهربان و وظیفه‌شناس

این روزها که همسر شهید محمد قنبری توان همکلامی با رسانه‌ها را ندارد و همچنان در بهت شهادت همسرش به سر می‌برد، دخترش سحر ادای وظیفه می‌کند و رسالت زینبی مادر را به سرانجام می‌رساند تا شاید این همکلامی برخی فحکنان غرب‌زده را بیدار کند که گوش به شیاطین زمان داده‌اند و نمی‌خواهند حقیقت اسلام را ببینند و از این رو به هر کیدیی دست می‌نند. شنیده‌هایم از این دختر نوجوان که صلابت خاصی در گفتار داشت، آموزنده بود. خانواده‌ای که ریشه و اعتقاداتش بر باورهای دینی استوار باشد، نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت. سحر قنبری از همان ابتدا به مهربانی پدر اشاره می‌کند و می‌گوید: «بابا مهربان بود. روی تحصیلات و درس ما محاسنیت خاصی داشت، ما را تشویق می‌کرد به خوب درس خواندن. یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های پدر، مردمداری‌اش بود. همه آنهایی که پدرم را خوب می‌شناختند به این خصیصه او اذعان می‌کرد. پدرم برایش در اولویت بودند. پدرم سعی می‌کرد وظایفش را به نحو احسن و با دقت خاصی انجام دهد. از همکاری‌اش شنیدم که بابا سپرونده‌هایی را که انجمنش سخت بود با تلاش و پیگیری‌های زیاد به نتیجه می‌رساند. بابا خیلی کم‌حرف بود. از مأموریت‌های کاری و سخن‌های خاص محیط کارش برای ما صحبت نمی‌کرد و نمی‌خواست ما در جریان قرار امورات اداری‌اش قرار بگیریم. بابا بسیار با دوست داشت، این مهر و محبت قلبی او به مردم، به امر خدا در مراسم تشییع‌اش از سوی آنها پاسخ داده شد و عزتمندانه روی دستان مردم به خاک سپرده شد. بابا در خانه هم که بود تماس‌های دوستان مردم را پاسخ می‌داد تا شاید راهنمایی‌هایی بتواند بگذرد. بابا مردم باز کند و آنها کمتر معطل بشوند. پدرم برای کارش خیلی انرژی می‌گذاشت. از شهادت برای ما صحبت نمی‌کرد. نمی‌خواست که ما را با این صحبت‌ها ناراحت کند.»

■ ازدواج...

سحر از آشنایی پدرو مادر اینچنین روایت می‌کند و می‌گوید: «مادر و پدرم باهم نسبت فامیلی دارند و دخترخاله- پسرخاله هستند. برای ازدواج ابتدا مادر پدرم پیشینه‌داد و در ادامه مراسم‌های سنتی خواستگاری و عروسی‌شان برگزار شد. آنها سال ۱۳۸۲ زندگی مشترکشان را باهم شروع کردند. ما چهار خواهر و یک برادریم و برادرم ۱۷سال دارد.»

سحر در ادامه از نگرانی‌ها و نبودن‌های پدرش می‌گوید: «شرایط کاری پدرم همیشه دل‌نگرانی‌هایی را برای خانواده و به ویژه مادرم داشت و همیشه نگران بودیم نکتد روزی این بود که تا مأموریتش را انجام نمی‌داد به خانه نمی‌آمد. خادم واقعی برای نظام بود. گاهی همین دیر آمدنش بیشتر نگران‌مان می‌کرد. شب قبل از شهادتش شیفت شب بود. رفت و برای نماز صبح به خانه برگشت. بعد از ناهار با پدرم تماس گرفتند و گفتند می‌توانی امروز بیایی و او با اینکه شیفت موظف‌اش نبود داوطلبانه برای انجام مأموریت و تأمین امنیت مجددا راهی شد و رفت. می‌توانست نه بگوید در خانه بماند اما این کار را نکرد.»

■ خاطره‌های مردم ایده

«همیشه وقتی در تعطیلات به روستا و خانه پدری می‌رفت سعی می‌کرد در همین مدت کوتاه با مردم باشد، همه بستگاری را ببیند و صله رحم را به جا بیاورد. ابتدا این کارها را انجام می‌داد و بعد با خانواده به تفریح می‌رفت. در همان روزهای کم برخصی‌اش در ایام عید-این برنامه را انجام می‌داد. به قول عمامه مردم بیشتر با پدرت خاطره دارند تا ما که خانواده او هستیم، چون پدرت متعهد به کارش بود و از تباط زبانی با مردم داشت.»

■ سرخانه و پیکر سرد پدر

سحر در ادامه از لحظاتی می‌گوید که متوجه خبر شهادت پدرش می‌شود: «من در خانه بودم که دایی‌ام

تماس گرفت و گفت پدرت تصادف کرده است، آماده شوید. من برادرم را به دنبال مادرم فرستادم که برای تهیه وسایله‌ای به مغازه رفته بود. وقتی مادرم آمد باهم به خاطر همین موهابش بسیار دوست داشت. سناتیش می‌گوید: «هرایم سخت است از بابا به شما بگویم. اما او خیلی مهربان بود، ما را خیلی دوست داشت. هر چه از او به یاد دارم مهربی بود که به خانواده و مردم داشت. وقتی بابا به من ابراز محبت می‌کرد، می‌گفتم بابا چرا

همین چند روز پیش بود که ستایش هشت ساله شد. او شمع تولدش را بدون حضور پدر خاموش کرد. ستایش به گفته خودش همان دختر مو فر فری‌ای بود که بابا او را به سمت بیمارستان رفتیم. در میانه راه یکی از دوستان پیام تسلیت برایم فرستاد. با خودم گفتم که بنده خدا خیر تصادف بابا را اشتباه شنیده است! برای همین به من تسلیت می‌گوید. وارد بیمارستان که شدیم، همکاران پدرم و چند تا از همسایه‌ها را در آنجا دیدیم اما آنها هم

من را اینقدر دوست داری، می‌گفت هم به خاطر عینک زیباییت و هم به خاطر موهای فر فری‌ای که داری. من دختر مو فر فری او بودم. راستش همین چند وقت پیش یعنی ۲۸خرداد ماه تولد من بود. بابا نبود که برایم آنطور که می‌خواهم تولد بگیرد. بغض‌های خواهرم و مادرم را می‌دیدم. من هم از روزهای زیادی داشتم که در کنار پدرم و با کمک او به آن می‌رسیدم اما حلا فقط دعا می‌کنم که حال بابا خوب باشد.»



ولی قنبری برادر شهید

■ از مردم برای مردم

او هم یک نظامی است و همان ابتدا حجت را بر ما تمام می‌کند و می‌گوید: «ما ۱۱ فرزند هستیم، هفت برادر و چهار خواهر. ما اعتقاد زیادی به آرمان‌های امام و انقلاب داشته و داریم. این را می‌توان از پیشینه خانوادگی‌مان به خوبی درک کرد. خانواده ما یک خانواده مذهبی، ولایتی و اسلامی بودند.»

او در ادامه به خاصه‌های اخلاقی برادرش اشاره می‌کند و می‌گوید: «برادرم بسیار با تقوا و با اخلاص بود. زمانی که از ایده‌می‌آمد به روستای زادگاهش مردم می‌آمدند و سوالاتی که داشتند از او می‌پرسیدند، گره کار مردم را باز می‌کرد و حلال مشکلات بود. درچه و سمت برایش معنی نداشت، می‌نشست کنار مردمان روستایی که خود نیز بر خاسته از آنها بود. با آنها صحبت می‌کرد و حرف‌های‌شان را می‌شنید. رفتیم و آمد و شد مردم شروع شد. می‌خواهم بپاندم بخشی از اوقات مخصی‌اش را در روستا اینگونه سپری می‌کرد. برخی مواقع وقتی با محمد بودم می‌گفتم بیا برویم خودمان کار داریم، می‌گفت برادر جان بمان عجله نکن، خیلی صورانه پای دردل‌های‌شان می‌نشست. حقیقتاً مردم برایش اولویت داشتند.»

او می‌گوید: «محمد کارش را دوست داشت، واقعاً به لباسی که به تن داشت ایمان داشت و افتخار می‌کرد. کسی بود که از کار و زندگی و از خانواده‌اش می‌زد تا به کار مردم برسد و امور مردم را حل کند. من و برادرم نظامی هستیم. نمی‌دانم چطور از علاقه‌مان به لباس نظام برای‌تان بگویم. وقتی این لباس را بر تن افراد نظامی می‌دیدم، لذت می‌بردم. من و محمد با عشق وارد کار نظام شدیم. محمد از من مشتاق تر هم بود. این لباس را برای خدمت به مردم دوست داریم.»

■ شهادت کی باور کردنی نبود

ولی قنبری در ادامه از چگونگی شنیدن خبر شهادت برادرش می‌گوید: «منزل بودم که به من تماس گرفتند و گفتند کسی به شما تماسی نداشته است؟ گفتیم نه، گفتند محمد را با ماشین زده‌اند، باور نمی‌کردم. گفتیم این چه حرفی است گفتند این اتفاق افتاده است. من سریع از منزل خارج شدم تا اطلاعات لازم را به دست بیاورم. در مسیر بودم که تماس گرفتند و گفتند محمد به شهادت رسید. اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که این اتفاق برای برادرم در چنین روزی بیفتد. خانواده محمد بعد از اطلاع از ماجرا خودشان را به بیمارستان رسانده و متوجه شهادت برادرم شده بودند. اولین حقیقی وقتی نمی‌کند و صحبت نمودند همسایه‌های برادرم بودند، حتی قبل از رسیدن خانواده آمده بودند. این نشان از رفاقت برادرم با همسایه‌ها و اطرافیانش داشت. من از همین جازا همه آنها تقدیر می‌کنم.»

■ برادری و وفاق ایل بهمنی و بختیاری

یکی از ویژگی‌های ایل بختیار دوستی، وفاق و برادری‌شان است.

برادر شهید ادامه می‌دهد: «ما ایل بزرگ بهمنی هستیم و بختیاری‌ها هم برادر ما هستند و ما در کنار هم با برادری و محبت زندگی می‌کنیم. مشکلی هم نداریم. عده‌ای ارادل و اوپاشی و معاند و ضدانقلاب در فضای مجازی حرف‌هایی را می‌زنند تا این اتحاد را بر هم بزنند اما این در فضای حقیقی وقتی نمی‌کند و صحبت نمودند. ما کنار هم زندگی می‌کنیم و به عقاید هم احترام می‌گذاریم. در تشییع پیکر برادرم جمعیت زیادی از اطراف آمده بودند، عرب‌زبان‌های خوزستان، کچکلوپه‌و بویراحمد همه آمده بودند. آنها شهید را از خود می‌دانستند و شهید متعلق به خودشان بود. این آمدن و حضور مردمی در مراسم تشییع برادرم که بسیار باشکوه بود. خط بطلانی بر تمام دسیسه‌ها و نقشه‌های معاندان نظام در فضای مجازی بود که وقتی می‌بینند نمی‌توانند به اهداف شوم خود دست

داد

ما ایل بزرگ بهمنی هستیم و ایل بختیاری برادر ما هستند و ما در کنار هم با برادری و محبت زندگی می‌کنیم. مشکلی هم نداریم. عده‌ای ارادل و اوپاش و معاند و ضدانقلاب در فضای مجازی حرف‌هایی را می‌زنند تا این اتحاد را به هم بزنند اما این در فضای حقیقی وفق نمی‌کند و صحت ندارد. ما کنار هم زندگی می‌کنیم و به عقاید هم احترام می‌گذاریم

پیدا کنند، در فضای مجازی شایعه پراکنی می‌کنند و می‌خواهند مردم را فریب دهند که الحمدلله شهادت محمد همه فکرها‌ی خیالی‌شان را نقش بر آب کرد. مردم بختیار مردمی معتقد و ولایی هستند، این را در طول تاریخ این مملکت به کرات به اثبات رسانده‌اند. شهادت در خون ماست. ما در روستایی هستیم که ۱۱ شهید در دوران هشت سال دفاع مقدس داده‌ایم. پسرمو‌هایم و پسر دایی‌هایم به شهادت رسیده‌اند. ما در چنین فضایی رشد پیدا کرده‌ایم، البته آنها‌یی‌که می‌خواهند فضا را متشنج کنند، تعدادشان به بند انگشتان دست هم نمی‌رسد، اما از همین جا باید بگویم کور خوانده‌اند، ما راهمان را ادامه می‌دهیم و از آن دست بر نمی‌داریم. مادرم همان ابتدا گفت که راه ما راه امام است. مسیر ما همانی است که ولایت آن را ترسیم کرده است. من هم می‌گویم که ما هر چه داریم از این انقلاب و از این اسلام است. راه ما راه شهادت است، ان‌شاء‌الله.»

■ هدف نابودی اسلام است

ولی قنبری در ادامه می‌گوید: «محمد شب قبل از شهادتش با من تماس گرفت و یک ساعتی باهم صحبت کردیم و از احوال خانه و خانواده پرسید و بعد در مورد امور کار‌ام از او راهنمایی خواستم و او مرا راهنمایی می‌کرد. اصلش این است که محمد الگوی خانه ما بود و هر کاری در خانواده باید با مشورت او انجام می‌شد. شنیدن خبر شهادتش ما را به هم ریخت. باورم نمی‌شد. می‌گفتم مگر می‌شود!؟ محمد مظلومانه، اما با افتخار شهید شد. شما تصاویر و فیلم‌های روز تشییع را دیده‌اید. همه آمدند و تلوت برادرم روی دستان و شانه‌های مردم تشییع شد. گویی یک موج واحد او را به سمت محل تدفینش می‌برد. اینها نشان پیروزی است. شهادت برادرم با پانی بر آتش زیر خاستری‌ش شد که معاندان و مخالفان نظام سعی در برافروختن داشتند؛ آتشی که شاید دامن خیلی‌ها را می‌گرفت اما شهادت محمد آن را خاموش کرد. برادرم رفت تا فتنه دشمنان را بین برود. این خواست خدا بود که شهادت محمد همه حواشی ماجرای کیان پیر فلک و مادری را که به دامان دسیسه‌های غرب پناه برده بود، ختم به خیر کرد. اینها می‌خواستند بین مردم ایل بختیاری و ایل بهمنی را به هم بزنند. ما باهم برادرمیم و هیچ گاه رویه‌روی هم نمی‌ایستیم. ما مقابل نظام نمی‌ایستیم. ما می‌خواهیم از جوانان عزیزمان که در دام شبکه‌های معاندنیفتند، چون اینها خیر و صلاح را نمی‌خواهند. اینها به فکر ما نیستند، اینها به فکر برنامه‌های خودشان هستند. هدف‌شان هم اسلام است، می‌خواهند اسلام را از بین ببرند. می‌آیند دست‌انداخت مردم را کم‌رنگ کنند تا بتوانند آنها را با خود همراه کنند، آنها دست به همه کار زده‌اند، خدایا اشکر که تا امروز خدا همراهمان بوده و ما پیروز این میدان بودهایم.»

دوست و باجناق سرگرد شهید محمد قنبری

■ برادری دلسوز

شهادت سرگرد قنبری همه را بهت زده کرد، حتی باجناق و پسرعموش آقای افتخاری را که مات و مبهوت این شهادت است. او که در این ایام پنهان همکلامی‌مان را با خانواده مهیا کرد، خود نیز از شهید برای مان اینگونه می‌گوید: «من و محمد پسر عمو هستیم، ما او برای من مانند یک برادر بود. خلقیات شایسته‌ای داشت، مهربان، خوسرد، صبور و دلسوز بود. از کسی انتقاد نمی‌کرد. یک مرتبه نشد که حرفی بزند که از آن نداشت شوم. من این روزها برادرم، رفیقم و همرازم را از یاد داده‌ام. واقعا شهادت لایقش بود. با اینکه ۳۴سال سابقه خدمت در نظام را داشتم، اما بسیار کم‌توقع بود و زندگی ساده‌ای داشت و به هیچ عنوان از تجملات خودشنش نمی‌آمد. یک نکته دیگر درباره سرگرد قنبری این بود که ایشان با زبانی ملایم و نرم با محکومان رفتار می‌کرد. رأفت اسلامی را سر لوحه کار خود قرار می‌داد و مسئولیت‌پذیر بود.»

■ ماشینی که نخر بد!

ماجرای ماشین خریدن شهید قنبری هم شنیدنی است. دوست شهید می‌گوید: «محمد تنها یک موتورسیکلت داشت که خانواده را با آن این طرف و آن طرف می‌برد. خانواده از او خواسته بودند اگر می‌شود ماشینی را بخرند. حقوق محمد آنقدر نبود که بتواند به راحتی امورات زندگی‌اش را بچرخاند. محمد یک وام گرفت و آن را به من داد و از من خواست یک خودرو برایش بخرم. به من گفت ماشینی باشد که خرج زیادی نداشته باشد، چون نمی‌توانم از پس مخارج ماشین بر بیایم. چند روزی طول کشید، به دنبال ماشینی بودم که محمد از من خواسته بود. همین ایام محمد با من تماس گرفت و گفت برای مخارج زندگی نیاز به پول دارد و از خرید ماشین صرف‌نظر کرد، هر چه اصرار کردم من به شما پول می‌دهم و این پول برای خرید ماشین بماند، قبول نکرد گفت نمی‌خواهم به کسی بدهکار بمانم.»